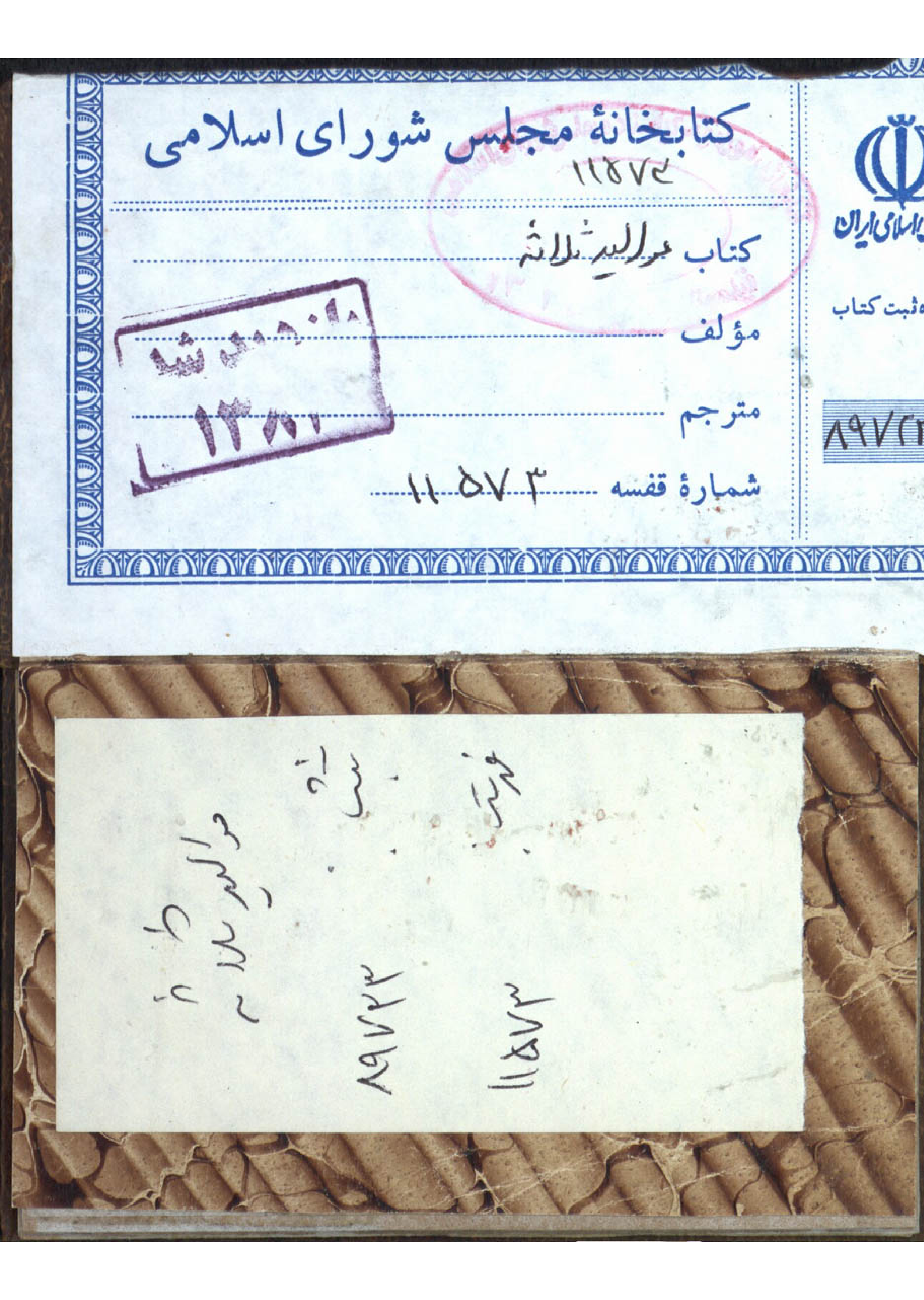


جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۹۷۲۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۱۵۷۴
کتاب عوالم ثلاثه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۱۵۷۳
عوالم ثلاثه
ش. ث.
۸۹۷۲۳
فهرست
۱۱۵۷۳



ط خ
مرآت البلدان ۳

ش ۸۹۷۲۳

فهرست ۱۱۵۷۳


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۱۵۷۴
کتاب درالیتیم ثلاثة
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۱۵۷۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۹۷۲۳
۱۳۸۱

یارب این دولت که باشد بر فز
چونکه سایهٔ تست این بدر منیر
آفتاب طلعتش پر نور باد
بعد مدح پادشاه کامران
چون سواد السید ثلاثه در حساب

توقیع اول در دعای دولت ابد مدت شاه عالم پناه روحی و روح العالمین فداه

زهی دارای کامل رای ملک آرائی که حشمت و عظمت سلطنت و شوکت کوکبهٔ شهریاریش بحسب بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق است منبع لطف و معدن احسان

...ده قانون عدالتش ملک

...اش ظلم گداز ÷ آب تیغش

...دبیرش صغیر مرگ ناگهانی ÷

...گاه ÷ دریا جلوه وه درش

...باستعاره بحر کفش ابرا

در افشانی ÷ وه تشبیه رخساره دلفروزش آفتاب را

درخشانی ÷ گوهر در نظر انورش بقدر تیر از ریگ صحرا ÷

و دست دادش بعطا نزد دیگر از موج بدریا قصه ایکان

تدبیرش قدر انداز ÷ و الهام بدولتش سرگوش ضمیرش

سرافراز ÷ بیاد از کمربندش گوش آزادگان در حلقه بیع ÷

و سحاب بعدلتش کف ساحلان در اجاره ریع ÷ چنانچه غنا

رزمگاهش اکسیر فتح و نصرتست ÷ خاکروبه بزمگاهش

نیز کیمیای عیش و عشرتست ÷ قسم بکارخانه که صفحه ستاره

رخسار خوبان را به نقش نقطه خالی جلوه داد ÷ و سوگند بنوازنده

که بمفتاح نغمه دلکش در نوا رشش بر روی سامعه گشاد ÷ که بر قلم

دفتر توصیفش انداز قلم مسیح مبیع رقم نیست ÷ و نشید

قانون تعریفش حد نفس مسیح فرخنده دم نیست ÷ شاه کرم

سپاهش از ستاره ÷ افزون تر پیاده و سواره

از بخت جوان و عقل پیرش — شد سایهٔ فضل حق وزیرش

زد تخت روان آبنوسی — بر گردهٔ فیل منکلوسی

گردد چو سوار اسب شبدیز — در پیش دود پیاده پرویز

خورشید رخش چو جلوه گر شد — عالم همه پات یکنظر شد

زد سکه بنام پاک احمد — شاهنشه انبیا محمد

پس گشت ز قدرت الهی — پالید پات پادشاهی

ملک زمین و آسمانش — مالک همه جا فراز مانش

خورشید سپهر اوج هستی — ساطع به بلندی و به پستی

شه آینه جمال مطلق — شه ظل اله و سایهٔ حق

جمشید که تخت زد بکیوان — بودرگه او کمینه دربان

کاووس کی تاخت تا بر افلاک — در پای کشش فتاده بر خاک

رستم که بزور شیر گیر است — در پنجه زور او اسیر است

حاتم که شهیر شد بطائی — پیش کرمش کمین گدائی

دارا و قباد یا سکندر — در حلقه چاکرانش بر در

تحقیق مدایحش بتعریف — ناید به بیان و شرح و توصیف

من بعد اگر سخن سرایم — آن به که بدعا زبان گشایم

یارب که تو این وجود و جود — [illegible] و سعد جود

در حفظ حفیظ خود نگه دار — توفیق تو باشدش نگهدار

باشد همه وقت شاد و خندان ؛ از همت پیر شاه مردان

بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که یادراک زمان اید

پیوندش مفتخر و مستفید لازم و واجبست خصوصا

بر ساکنان خطهٔ دار الخلافه که از بادهٔ هوش و فرهنگ

و اصحاب نغمه و آهنگ در هر طرف مجلسی و بهر گوشه محفلی

آراسته و پیراسته اند و بصلای دوام بر خوان عیش

و نشاط در کمال سرور و انبساط نشسته اند خوش

دولتیست خرم و خوش منزلی کریم ؛ یارب ز چشم زخم زمانه نگاه دار

تولید ثانی

و به دعای حفظ صحت وجود ذیجود معدن جود و سخا و منبع

لطف و عطا مبدء فضل و کرم ؛ و منشار فیض و نعم سپهر مجد

و معالی ؛ قبلهٔ اعالی و اهالی ؛ فاتحهٔ کرامات ؛ و مقدمهٔ سعادات

مسند عدالت و انصاف ؛ و مظهر مراسم و الطاف ؛

بر افرازندهٔ شعلهٔ شرع مبین ؛ و بر افروزندهٔ مشعلهٔ

طریق یقین ؛ خاصه و خلاصهٔ دوران ؛ مدار دایرهٔ ممالک

ایران آصف عهد سلیمان زمان ؛ انکه وارد میان جان مسکن

از ادب نیست نام او بردن ؛ انکه چون در مدحش ابکم

مقال ؛ ناطقه حیران باند عقل لال ؛ مظهر رحمت الهی

زینت دهنده ممالک پادشاهی ❊ اعنی جناب حاجی سلمه الله تعالی ❊

واجب آمد چو نکو آمد نام او ❊ شرح زمری کفش از انعام

او ❊ زهی حکیم صائب تدبیر و پیر روشن ضمیری ❊ که اگر اعجاز

تربیتش نباید نه مشک به بوی رسد و نه لعل برنگ ❊ و اگر مصلحت

و شورتش نباشد نه صلح کار سازد و نه جنگ ❊ آنچه نه در میان

نهاده ذهن نقادش از زیور قبول برکران ❊ و هر چه سخنسنجش

طبع وقادش از سبکی بر خاطرها گران ❊ بالغ کلامان مرکز سخن رس

سخن طفلان مکتب زبان دانش ❊ و شاهسواران میدان

بیان پیادگان عرصهٔ نکته دانیش ❊ جواهر الفاظش از

کان ناسوت ❊ و لآلی معانیش از بحر لاهوت ❊ پیشکش

حشمی ❊ عقیقش یمنی ❊ و مظهر جمال اویس قرنی رحمة الله علیه ❊

قائله ❊ کر نبودی خلق محجوب و کثیف ❊ ور نبودی حلقها

تنگ و ضعیف ❊ در مدیحش داد معنی دادمی ❊ غیر ازین منطق

لبی بگشادمی ❊ آنچه تا اکنون مضایقه رود که در کم هنر

نهاده ❊ کرم زیاد بخشش دست تلافی گشاده ❊ نسا محکه ارباب

هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصولست ❊ و از اهل استعداد

تکمیه بکتابی و گلی بگلدازی قبولست ❊ تو که کیمیا فروشی نظری

بحال ما کن ❊ که بضاعتی نداریم و گلنده ایم دامی ❊

غرض که تعداد فضائل و حصر کمالات ایشان آب دریا به کیل
و شست پیمودنست ❀ و ریگ صحرا به سبحه و انگشت شمردن
از دست زبان کی برآید ❀ کز عهده ستایش بدر آید ❀

تولید یافتن در ذکر احوال حقیر سراپا تقصیر

بنده درگاه رب العالمین ❀ کمترین الحاج زین العابدین
المتعبد بر تطواف باب بینش و اصحاب دانش پوشیده و مستور
نماناد که حقیر مردی هستم بی اذیت و آزار ❀ چه در خانه و چه
در بازار مصنوع حضرت صانع ❀ درویش و گوشه نشین و قانع
از افاضل و اکابر ❀ نه از اراذل و اجامر ❀ از اعالی

و اشراف ❀ نه از ادانی و اخلاف ❀ حاجی [illegible]
شخص عزیز ❀ ظاهراً باطناً لطیف و تمیز ❀ از زمان تولد
سنه هزار و دویست و بیست الی هذه السنه که
هزار و دویست و شصت است چهل سال است از عمر حقیر
که همه بجهالت و بطالت و جمله باد باری و نادانم گذاری
گذشت ❀ و بیشتران در سفر و کمتران در حضر همه در رفت
و گشت ❀ غرض چه ایام مجاورت در رشت ❀ و چه اوقات مسافرت در
در وطن همه در رنج و نکبت ❀ و در غربت همه شام و ذلت
بسر بردم ❀ نه کار آخرت کردم و نه دنیا ❀ یکی بی سایه

کل بی بر بستم ؛ و در بدو جوانی که ایام شادمانی و هنگام
کامرانی است مدت ده سال که زمان طفلی و اوان بچگی
بود دست بملاحظه عدم ریش و حفظ صحت پس و پیش نازکی
تربیت ادب لله و دایه و بجز بی ملاعبت بچهای همسایه
ساخته چندان بتماشای باغ و راغ و سیر لاله و بداغ
نه پرداختم ؛ بعد از آنکه ریش از ریشه و خاطر از
اندیشه برآمد حرمیت حضر و عزمیت سفر کردم مدت بیست سال
چست و چالاک و قبراق اطراف و اکناف آفاق از
ایران و توران ؛ هند و سند ؛ مکه و مدینه ؛ شام و

زنگ ؛ روم و هند و روس و فرنگ ؛ و سایر بلاد گردیدم ؛
انواع و اقسام کرده مختلف دیدم ؛ از مسلمان و کافر ؛
شیعه و سنی ؛ رومی و زنگی کوفی و شامی ؛ عارف و عامی ؛
از همه اقسام مذکوره و انواع مسطوره ندیدم مرد را
که باری از دوش بردارد ؛ و مرا از قید فقر و فاقه
بدر آورد ؛ جهان گشتم و در دا هیچ شهر و دیار ؛ نیافتم
که فروشند بخت در بازار ؛ غرض که بعد از طی سیاحت
و سیاحت بر و بحر عالم و پس از معرفت فرزندان
بنی آدم خیل و طن مالوف نموده شهر رشت باز گشت

کردم مدت پنجسال اول ورود و تقید و کسی که بود
از دار و مدار سرمایه اعتبار نموده بکسب تجارت
مشغول شدم سررشته معاش چندان بدستم نگشت و باطلی
و رشکستم پس از آن مدت پنجسال امور گذران معاش
یومیه حقیر بنابر مصداق آیه شریفه کلوا و اشربوا
ولا تسرفوا منحصر بود بیک پارچه ملک باغچه و خانه مرحمتی نواب
کامیاب والاحضرت میرزا که بسبب حاصل هر ساله آن
موازی سه من ابریشم اعلا و بیست و پنج قوطی برنج
چنیاست که صرف امور عیال و معیشت اطفال خود نموده

پس از حمد و شکر الهی بدعای دولت ابد مدت
نیز همه آن مشغول و کاری بکار کسی نداشتم
و هرگز در هیچ باب و از هیچ بابت در نا گزیر ما شاما
نهادم اجاقها را تا تا محض ضیق اوقات بیمار جسم احوال پریشان هیچ یک
از حال دو امیان بلده مذکوره نکردیدم بازار نسبت بعلت
اختلاف فصول و انقلاب هوا یعنی از برودت صیف
و حرارت شتا بر راحت و نوقان زیان و خسران آن رسید
از ارتفاع نرخ غله و از انقطاع رسم غله شهر اصفهان
در قسم نان بابان بدند و در اندوه برنج به رنج افتاد نم

امور گذران معاشش بعز دایگان و سلکستان مصحوب
و بعنتی گذشت از جمله چیزی که با وجود قناعت
استطاعت در خصوص شیخ ادام محتاج بوام سیدام
از انجا که طینت و فطرت و سرشت خلقت خلق بلد را کماهو
حقه آزموده و شنوده بودم که کر و حیثیت کیلک از
ناس ∴ بنده را چون و باقی نشناس ∴ بتحیر و تشکر
بودم که صورت این حال و شرح این احوال با که گویم
دوای این درد و شفای این مرض از که جویم ∴ بیت در شهر
نگاری که دل از ما ببرد ∴ روزگاری در این خیال اهمال بودم

روزی در بوستان یکی از دوستان که در حسن اخلاق شهره
شهر بود نظر التفاتی بمن انداخت مهموم دید و مغموم یافت
تبسمی نمود و این بیت فرمود ∴ غم دنیای دنی چند خوری
باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد ∴ در سخنش تاملی
کردم و در جوابش تکلمی ننمودم فسردی که شایسته و بایسته
بود بخاطرم رسید گفتم خوشش بود که محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ∴ ولی ای رفیق
شفیق ∴ وای حریف رفیق شهر سیاه کار است جای باده
خواران وادی خاموشانست نه وادی باده نوشان

مسکن دیو و نشیمن غول ∴ و محبس مردمان معقول ∴ جرای
نی باغ و نه راغ ∴ و محل آسایش جغد و زاغ ∴ آبش همه عیشش همه حرمان ∴
بارش همه حنظل ∴ گلش همه خار ∴ بلبلش بوتیمار ∴ خاکش همه کرکس
گل ∴ خورد آتش از گل ∴ آبش همه سراب ∴ شرابش زهراب ∴
خلقش همه سقیم ∴ بخیل و حسود و لئیم ∴ کوکری زبرم
طربش غم نزده ∴ جرعه درکشد و دفع خماری بکند ∴
مرا اکنون غم عیال و اندیشه دنبال مانع از صحبت خال
و ذکر متعال است ∴ نقل قرض و حجت است ∴ بتجاری
حرف و صحبت ∴ آیین تقوی بانبر دانیم ∴ لیکن چه چاره

با بخت گمراه ∴ عرض حال از این کیفیت و شنید صورت ماجرا
فهمید لحظه متفکر ماند پس این قطعه بخواند   مرد آزاده
نباید که کند میل دو چیز ∴ تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند ∴ وام نستاند اگر
وعده قیامت باشد ∴ گفتم ای رفیق شفیق ∴ و ای صدیق حقیق
خلیق ∴ مرا اکنون از این نصیحت چه سود ∴ و از این پند
چه بهبود ∴ که از جراحت نقش نافرجام ∴ با بچه مدار خنده
روزه ایام در آن دام افتادم ∴ و بدین دام محتاجم
تو در این باره این کار را گر چاره هست خوب ∴ و الا در نصیحت کوب

او نیز باید برداشت که در وقت ضرورت بکار گذاشت
پس قباله بنده خانه که مشتمل است بر فوقانی و تحتانی
سه مرتبه و چهار حصار با همه متعلقات آن از قبیل باغ و بلاغ
خیار و سنار با خود برداشته همه جا دویدم تا در خانه اش
رسیدم از قضا ایام هنگامی بود که شادی ندا امید داد که
حکم همایون شاهنشاه عالم پناه روحی و روح العالمین فداه
از مصدر صدور چنان بعرصه ظهور آمد که بعد از این در
معامله سالی زیاده از تومانی یک شش عباسی کسی بر کسی
ستم روا ندارد شکر خدا و دعای شاه نمودم و گفتم

نصیحت گوی را از من بگو ای خواجه دم در کش که سیل
از سر گذشت از آنکه تیر ساندی از باران غرض
که بعد از صحبت بسیار در خصوص این کار که باشش قرض
و ادایش فرض است از سودا اگر ان بازار فرجام
ملک التجار افتاد پس شرحی و فصلی در اوصاف حمیده
و صفات پسندیده ایشان مذکور نمود و بنده را برغبت
تمام شرف صحبتش مسرور نمود با خود گفتم که تحقیق
سودا این است بها با بنده استبدادی که شرط معامله تجارت است
که ان کنایه از گرو مع شرط و این خیار است چیزی دست

زهی عدالت و الطاف ؛ وخهی مروت و انصاف ؛

شاه قوی طالع فیروز جنگ ‌‌‌‌ گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ

سرور شاهان شه والاتری ‌‌‌‌ نامور دهر بدانا تری

تا شب و روز است شبش روز باد ‌‌‌‌ گوهر شاهیش شب افروز باد

عرض که بعد از سلام با ادب تمام و پس از تهنیت حکم همایون
حضرت ظل اللهی تفصیل اوضاع کماهی معروض داشتم
در جوابم تأملی نمود و چیزی نفرمود مکرر کردم مکدر شد
اصرار نمودم انکار فرمود پس از کفشم برآشفت و تکلمی
جواب گفت گفتم سبحان الله از آنچه شنیدم و از سکه

دیدم ؛ این همه گیر و دار از پوست ؛ ور نه یک دیو
ور نه یک غول است ؛ همانا بعلت حکم همایون شاهنشاهی
در خصوص عذر عدم معامله بیست و چهار شاهی بیست دالاباد وجود
مایه اعتبار عدد ملک التجار مسموع نیست بیاید و از عهده برآید
که خلاف رضای اللهی و مخالفت حکم پادشاهی نموده است
که با وجود گرو بنده خانه که بدون اسباب و اوضاع زر بنده
کافی از قبیل حصیر خاز بانی ؛ و پوست قربانی ؛ گذشته
از کاسه‌ها و کوزه‌ها ؛ و قطع نظر از کنج و نحوه و سایر چیزها
نموده در قیمتش و ارزش دو مقابل بیست مقابل شش خواهیست

که از ملک خواسته ام و بعلاوه ان * چیزی هم جستم بجهت او

انوری کار و ازرقی کردار * بود اشعار او همه شیرین *

بود افکار او همه ابکار * نُقل هر مجلس است و هر محفل *

نُقل هر کوچه است و هر بازار * در مدیحش دو صد هزار

دروغ * راست کردم چو قدسه و چهار * پس از او

خواستیم بخواهی * مشتی انهم نه چاپ و نه خردار * نه نقش و

تعارف و نه صله * قرض و انگاه نفع صد دینار * با وجود

همه زنده دریغ * داشت آخر چرا ملک تجار *

غرض بعد از آنکه سیرت حق بصورت ملک مشاهده

نمودم بعنایت خاطرم [illegible] قلم شکسته شد روی درهم

کشیدم * و دامن از صحبتش بر چیدم * که شعله خداوند

هستی مباد * جوان مرد را اشک هستی مباد * دیگر بودن

در آن بلد * و غنودن در آن لحظه مصلحت ندیدم *

همای کو مگس سایه شرف بر گزید * در آن دیار که طوطی کم

از زغن باشد * ولی مدتی متحیر منتظر بودم که در جناب

سنه و حد و ود اربعه کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم *

که گشته ام ز غم جور روزگار ملول * ناچار طلب سعادت

و استمداد همت از حضرت لسان الغیب که بدون شک و ریب

سره از همه شپا[illegible]ست نموده فردی که

درخواست

بموجب کلام الملوک ملوک الکلام دلیل بر خوبی فال و

نیکوئی آمال آمد این بود   ای دل غلام شاه جهان باش و

شاه باش ❀ پیوسته در حمایت ظل اله باش ❀ همانا

عزیمت سفر دار الخلافه طهران و هوس آستان بوسی

شاهنشاه دوران نمودم پس بعزم تام و تکریم تمام و

تهیه و تدارک ❀ و بی تعیین ساعت که نحس یا مبارک ❀

نه زاد سفر از آب و دانه ❀ و نه خرجی و نه آذوقه اهل خانه

وداع احباب و بدرود اصحاب کردم و طلب همتی از

۴۸

خود بستم و [illegible] بی برخواستم چو قدم [illegible]

نهادم گفتم و توکلت علی الله العظیم بسم الله الرحمن الرحیم

میروم تا که عرض شاه کنم ❀ شاه را یک نظر نگاه کنم ❀

نظر شاه کیمیا باشد ❀ کاش قدر که اشتباه کنم

سیه شد هم از اختر بخت خویش ❀ روی این ناکسان سیاه کنم

الحمد لله اگر چه در راه زحمت بسیار و رنج بیشمار دیدم

ولی عاقبت بمنزل عافیت رسیدم و شکر و سپاس

و ستایش بیحد و قیاس مر خدا را که بشرف خاکبوسی

آستان چرخ پاسبان حضرت ظل اللهی مشرف شدم

بعلم و بسط عالم ٭ ای ز لطفش جهان چو [illegible]
خرم ٭ ملک و ملت ز نظم او بنظام ٭ دین و دولت
بدو گرفته قوام ٭ بر خلایق تو ماه تا ماهی ٭ ختم شد
شاه در شهنشاهی ٭ خاتم انبیا چو احمد شد ٭ ختم
شاهنشهان محمد شد ٭ مظهر لطف و قهر یزدانی ٭
قدرت کردگار سبحانی ٭ وقت لطفش مدار چرخ سکون
وقت قهرش زمانه کن فیکون ٭ در عدالت چنانکه گرگ از میشش
در هراس است و هم ز در تشویش ٭ در سخاوت چنانکه
حاتم طی ٭ یک کمینه گدای درگه وی ٭ در شجاعت چنانکه

[illegible] رستم برد ٭ پس ز طفلی سواری خورد که
۲۹
رزم و جدال در هیجا ٭ خصم را جز عدم نباشد
که بزم و بساط در ایوان ٭ کی جمشید حاجب و دربان
چاکرانش [illegible] دارائی ٭ هر یکی اسکندری و دارائی
الغرض مدح شاه و توصیفش ٭ شوان گفت حد تعریفش
عاجز آید زبان گهربارش ٭ ایخدای جهان نگهدا
رش ٭ باد تابنده نور ظل خدا ٭ از وجود سپهر و همت مولا
لیک با این همه فدایش شوم ٭ ای بقربان خاک پایش شوم
گفته عرضی مراست فرسوده ٭ هم خدا هم رسول فرموده

که چو نامه برای بنده مدار [illegible] که وظیفه [illegible] داده است

من نیستم ز عهد [illegible] ای فدای شه و مروت شاه

من اگر نیستم دعاگویش ای بقربان خلقش و خویش

با همه [illegible] معلوم است مستحق با همه محروم است

حالی بنده مهجور نرسانده به عرض حضور یاد شاه ننمود

لطف با هم [illegible] بود [illegible] بنده چنین کدام که به ربود سهل باشد

که شه سلامت باد ما دگر هیچ برچه بادا باد باری الحال فی

با مضا حالیا فکر سبو کن که در او باده کنیم

امید که انشاء الله الرحمن و توفیق ملک منان که از رین غایت







